

ببینوایان در وطن غریب (۲) دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

# مقاله

● بینوایان در وطن غریب (۲) دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

# پینوایان در وطن غریب

محمدابراهیم باستانی‌پاریزی

(بخش دوم)

۱۲۷

حالا بیاییم و از تز سرپرست این دانشجویان - یعنی امیرنظام - صحبت کنیم که از شخصیت‌های بارز و معروف آن روزگار است.

امیرنظام در ۱۲۷۵ هـ / ۱۸۵۹ م. که سال عزل میرزا آقاخان نوری آمر عقد قرارداد پاریس و استقلال افغانستان است (= ۷ رجب ۱۲۷۳ / ۴ مارس ۱۸۵۷ م.) مأمور دربارهای اروپا لندن، تورن، پاریس، برلن و بروکسل گردید و در ضمن سرپرستی چهل و دو تن از تحصیل کرده‌های دارالفنون را - که برای تکمیل تحصیلات به اروپا اعزام می‌شدند - عهده‌دار بود و در ۱۲۷۶ هـ (= اوت ۱۸۵۹) رسماً به عنوان مأمور فوق‌العاده و وزیرمختار مخصوص به دربار پاریس معرفی گردید و قریب هفت سال درین مقام سر می‌کرد. و پس از یک سال مراجعت دوباره به پاریس رفت اما بیمار شد و در ۱۲۸۳ هـ / ۱۸۶۶ م. به تهران بازگشت.

او در دربار ناپلئون سوم و ملکه اوژنی‌گرانده طرف توجه خاص بود - و گاهی با آنها شام می‌خورد و چون شطرنج‌باز قابلی بود پس از صرف شام با ناپلئون به نبرد شطرنج می‌پرداخت. نشان لژیون دونور نیز دریافت کرد.

او بعدها در ایران غائله شیخ‌عبدالله کرد را نیز تمام کرد (۱۲۹۸ هـ / ۱۸۷۸ م.) و حمزه‌آقا را به قتل رساند - در ۱۳۰۲ هـ / ۱۸۸۵ م. پیشکار ولیعهد شد. این همان مأموریتی است که نوشته‌اند به دستور او در تبریز به عین‌الدوله توسری زدند. امیرنظام در ۱۳۰۹ هـ / ۱۸۹۱ م. از

پیشکاری آذربایجان استعفا کرد.

بعد از قتل ناصرالدین شاه، باز هم چند صباحی پیشکار آذربایجان شد - ولی با ولیعهد محمدعلی میرزا ساخت و استعفا کرد. به مشهد رفت و سال بعد ۱۳۱۷ هـ. / ۱۹۰۰ م. به ایالت کرمان فرستاده شد و در همانجا در سن هشتاد سالگی درگذشت.

امیرنظام در فرانسه دو کار چشمگیر برعهده داشت. نخستین آن اینکه نماینده سیاسی ایران باشد در دولتی که آن روزها در دنیای متمدن شاخصیت داشت، فرهنگ و ادب آن عالمگیر بود و اوضاع سیاسی و تحرکات اجتماعی آنجا امثال حوادث ۱۸۴۸ م / ۱۲۶۴ هـ. - سال جلوس ناصرالدین شاه - نه تنها در تمام اروپا بلکه در تمام دنیا تأثیرگذار بود. اتفاقاً درین سالها دو تن از مأمورین آگاه و نام‌آور فرانسه در ایران بوده‌اند.

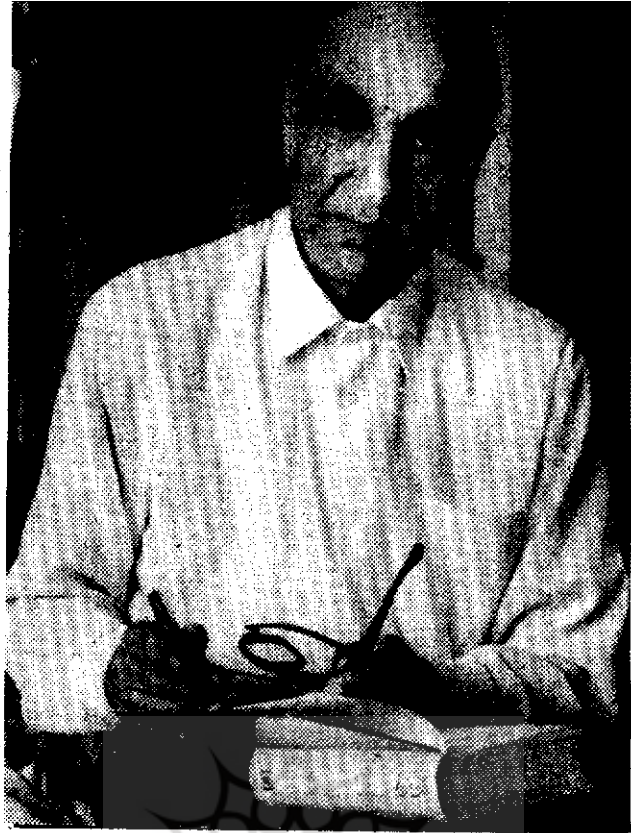
در پایتخت ایران البته متوجه اهمیت مقام این دو تن بوده‌اند چنانکه در اخبار روزنامه نهم ذیحجه ۱۲۷۱ هـ. / ۲۴ اوت ۱۸۵۵ م. می‌خوانیم که «دو قطعه نشان شیروخورشید - یکی از مرتبه دویم و ستاره‌دار به افتخار عالیجاه فخامت همراه سنت دوئینیو<sup>۱</sup> و دیگری از مرتبه دویم بدون ستاره به افتخار عالیجاه مجدت همراه موسیو نیکولا مترجم اول سفارت عنایت گردید، و نشان‌های مبارک روز چهارشنبه غره ماه ذی‌حجه الحرام - که عید تولد امپراطور فرانسه بود - به صحابت میرزا ملکم سرهنگ و مترجم مخصوص دولت علیه ابلاغ شد.

اما درین سالها که امیرنظام در پاریس صاحب مقام بود - چنان می‌نماید که خود نتوانسته باشد جلب نظر این متفکر عالیقدر و سفیر نامدار را کرده باشد.

خود امیر، طی یک گزارش خود، درین باب اشاره‌ای دارد که:

«جناب موسیو گوینو وزیرمختار، نزدیک دو ماه است وارد شده، و در اوایل ورود دو سه روز بیشتر در پاریس نمانده، حتی جناب موسیو وردان دلویس وزیر امورخارجه را هم ملاقات نکرده، فقط برای اعلام ورود خودش کارتی به وزارت امور خارجه گذاشته و به ییلاقات پاریس رفته بود، این روزها مراجعت کرده، و موسیو وردان دلویس را ملاقات نموده است - و کمترین، خبر دارم که موسیو وردان دلویس نارضامندی دولت علیه را از رفتارهای او اظهار کرده است - و به همین جهت موسیو گوینو - از روزی که آمده از کمترین دیدن ننموده - چون رسم این است که سبقت دیدن از او شود - تا مشارالیه نیاید کمترین هم نخواهم رفت...»

موسیو گوینو بالفطره آدم شدیدالعداوة بدخلقی است و در وزارت امورخارجه و جاهای دیگر نیز به همین صفات معروف است.



○ دکتر باستانی پاریزی (عکس از مریم زندی)

مشارالیه به رخصت موقتی مراجعت کرده و تا امروز مأموریت او به دارالخلافه برقرار است...<sup>۱</sup>

و ما امروز می‌دانیم که گوینو یکی از بزرگترین متفکرین فرانسه و صاحب چند کتاب معروف دریاب ایران است، و شاید بهتر از بیشتر مستشرقین، فلسفه زمان قاجار را در ایران درک کرده باشد. او در بسیاری از مجامع اهل کمال ایران شرکت می‌کرد. و کتاب معروف «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» او توسط مترجم همایون فره‌وشی به فارسی ترجمه شده. موسیو نیکولا نیز یکی از نویسندگان صاحب‌نام است که کتاب او در تاریخچه عقاید آن عصر کم‌نظیر است و آن روزها که من در لغت‌نامه دهخدا کار می‌کردم، شاهد بودم که کتاب نیکولا یکی از مراجع مهم استفاده برای تدوین فصل باب در لغت‌نامه بود.

کنت دوگوینو علاوه بر شرق‌شناسی صاحب یک نحله بزرگ فلسفی و اجتماعی است و نزدیک سی سال پیش که من در پاریس بودم<sup>۲</sup> شبی به سخنرانی یکی از گوبی‌نیست‌های فرانسه

۱- امیرنظام در سفارت، سهیلی خوانساری، ص ۱۲۸، از نامه جمعه ۶ رجب ۱۲۸۰ هـ / ۱۸ دسامبر ۱۸۶۳ م.

۲- «آنترپراتز» عرض کنم که مخلص، بیش از سی سال است که هر سال یک بار - و گاهی دوبار - سری به (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

رفتم که زیر «عنوان صد سالی بعد از گوینو» صحبت می‌کرد و اقلأ صد نفر شنونده خاص باهاله... در مجلس حضور داشت، و گواهی می‌داد که هنوز نظریات او مورد اعتناست - حتی فرانسویانی که او را بانی و باعث پیدایش فکر ناسیونال سوسیالیسم آلمانی - حزب نازی - و برتری نژاد ژرمن می‌دانند و چوب آن را در اشغال پاریس توسط هیتلر خورده‌اند - هم به او احترام دارند. ولی به هر حال امیرنظام نتوانست با چنین آدمی جوش بخورد.

با همه اینها، روحیه خاص شرقی، و قیافه پرشکوه گردی امیرنظام، در فرانسویان، خاطره دلپذیری به جای گذاشته است - سفارتی که یادآور شکوه سفارت محمدرضایبگ است در عصر شاهسلطان حسین و در دربار لویی چهاردهم.

ممتحن‌الدوله می‌نویسد:

«جناب حسنعلی خان وزیرمختار، برای شکوه و جلال ایرانی و خودنمایی - در مواقعی که هوا خوش و خوب بود - شش اسب عربی از ایران به پاریس آورده بود - اسب عربی خود را که سفید بود - به رسم سلاطین ایران حنا می‌بستند و به نوبه با لباس ایرانی سوار می‌شدند. لباس خود و صاحب‌منصبان سفارت بسیار ساده، لیکن زین و یراقهای اسبها از گردن‌بند و کلاه گمی مرصع بود - گاهی تمام فیروزج و گاهی یاقوت و زمرد، و مخصوصاً گوی ذم اسب هم مرصع بود. یکی از اسبها بسیار شرور بود و آن را مرحوم نریمان‌خان [قوام‌السلطنه، نایب سفارت] سوار می‌شدند.»<sup>۱</sup>

امیرنظام مورد تأیید و علاقه ناپلئون بود و امپراطور گاهی با او به شطرنج می‌پرداخت و ندیم و جلیس او می‌شد. راستی اگر سفیر هم بودند آنها بودند که بر اسب سفید سوار می‌شدند و در بوادو بولونی جولان می‌دادند و با ناپلئون کشک بادنجان می‌خوردند - نه سفرای امروز که یک ساندویچ مک دونالد به نیش می‌کشند و از صبح تا سر شب سگ‌دو می‌زنند - و آخر هم یا زیر

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

شانزدهلیزه می‌زنم - و با برج ایفل تجدید عهد می‌کنم - و این سفرها گاهی به بهانه یونسکو انجام می‌شد، حتی آن سالهایی که سفارت فرانسه اصرار داشت برای کسانی که درخواست ویزا می‌کردند تا حتماً دعوت‌نامه‌ای از قوم و خویش‌های خود مهر و لاک شده به سفارت ارائه دهند. مخلص یک روز خدمت آقای پیر لافرانس، سفیر کبیر فارسی‌دان اسبق فرانسه عرض کردم - اولاً چه کسی از من «پاریزین» تر؟ ثانیاً تنها دو تن صاحب‌نام که من در پاریس می‌شناسم: یکی ویکتور هوگوست که صد سالی و بیشتر است که زیر خاک رفته، و دوست دومی که هر سال به دیدار او می‌روم «برج ایفل» است - و متأسفانه این دوست آهین سواد نداری که دعوت‌نامه بفرستد.

۱ - خاطرات ممتحن‌الدوله، ص ۸۲



اتومبیلشان بمب جاسازی می‌شود، یا به عنوان «خنصر نامطلوب» از سر میز میزبان به بیرون پرتاب می‌شوند.

آن اسب‌های خوب را هم، آن سفیران خوب، به قول ایلخانی بختیاری - با خود بردند: معروف است که یک روز ظل‌السلطان به سر طویله ایلخانی بختیاری حسینقلی خان رفت، ایلخانی نژاد اسب‌ها را می‌گفت که جد این، اسب سواری محمدعلی خان ایلخانی بود و، تخم آن از فلان نریان است، ظل‌السلطان می‌پرسد: واقعاً آن اسب‌ها، اسب‌هایی مثل رخس و شب‌دیز کجا رفتند؟

ایلخانی جواب داد: حضرت والا، آن اسبها را مردانی مثل رستم و پرویز سوار شدند و همراه خود بردند.<sup>۱</sup>

برای این که بدانیم در ایران آن روز نسبت به اوضاع فرانسه تا چه حد مردم در جریان کار بوده‌اند - باید عرض کنم که روزگار همان روزگاری است که وقایع اتفاقیه مورخ ۲۹ جمادی‌الاول ۱۲۶۹ هـ / ۹ مارس ۱۸۵۳ م. می‌نویسد: «شخصی از اهل فرانسه کتابی نوشته و چاپ کرده است و اسم کتابش را «ناپلیان کوچک» گذاشته است، چون که ناپلیان اول در میان فرانسها ناپلیان لفراند لقب داشت یعنی ناپلیان اعظم.<sup>۲</sup>

و این کتاب، ضرب لوی ناپلئون است [یعنی علی‌رغم او و برای خود کردن او] اسمش را ناپلیان کوچک گذاشته است، و این کتاب را چون در مملکت فرانسه نمی‌توانست چاپ بزنند - از ترس مؤاخذه و سیاست دولت، در ممالک اطراف چاپ زده است - خصوصه در «نمسه (= اطریش) و در بعضی جایها دول نمسه مانع شده - و نگذاشته‌اند - ولکن از این کتاب در میان خلق بسیار منتشر شده است».<sup>۳</sup>

و ما می‌دانیم که نویسنده این کتاب کیست؟ همان ویکتور هوگو می‌باشد - که مترجم روزنامه ما از ذکر نامش خودداری کرده است. ویکتور هوگو صاحب بینوایان *les Misérables* که چند سال پیش مراسم صدمین سال مرگ او در تمام ممالک عالم برگزار شد.

امیرنظام یکی از هزاران روستائی صاحب فرهنگ ایرانی است که در سال ۱۲۳۶ هـ / ۱۸۲۰ م - روزهایی که ناپلئون بزرگ در سنت هلن می‌گذرانید - در قصبه بیجار [از توابع گروس کردستان]

۱- این حکایت را به ناصرالدین شاه و امیرکبیر، و هم‌چنین به فرهاد میرزا نیز نسبت داده‌اند (رجوع شود به از هاریز تا پاریس ص ۳۰۴ و ازدهای هفت سر، ص ۶۸۷ چاپ سوم).

۲- روزنامه وقایع اتفاقیه نمره ۱۰

۳- Napoléon le Grand در برابر Napoléon le petit

تولد یافته، جوانی را در خدمت عباس میرزا بوده، و در ۱۲۵۳ هـ / ۱۸۷۳ م. زمان محمدشاه به سرهنگی فرج گروس منصوب شده است.

علت علاقه او به گروس، در آخرین یادداشتی - که در ماههای آخر عمر خود، در کرمان نوشته است - تا حدودی روشن می‌شود. او در روز پنجشنبه بیست و هفتم شهر جمادی الاولی هزار سیصد و هفده - چهار ماه قبل از مرگ خود - [فوت پنجم رمضان ۱۳۱۷ هـ / ۸ ژانویه ۱۹۰۰ م.] می‌نویسد:

«... در شهر کرمان این مطلب را جهت تذکار خاطر اولیای دولت می‌نویسم که ولایت گروس، تا وقت جلوس شاهنشاه مبرور البسه الله حلال النور - جزو آذربایجان و در اداره نایب‌السلطنه مغفور بوده، و بعد از فوت او، چون مرحوم حاجی میرزا آقاسی با خانواده ما عداوت داشت، برخلاف معمول، ابراهیم خان سرتیپ سلماسی را به حکومت گروس فرستاد.<sup>۱</sup> در واقع دید امیرنظام - از حوزه گروس و مسائل ابتدائی آن تجاوز نمی‌کرد و بدتر از آن این که فکر می‌کرد، تنها این صنعت چاپ است - در تمام مسائل پیشرفت اروپا - که باعث ترقی آن دول شده است. آن وقت اول چیزی را که انتخاب کرد یک چاپخانه بود و به ایران فرستاد - با هزار زحمت آن هم به چه منظور؟ از خودش بشنویم:

«چون کمترین می‌خواهد که در سایه عاطفت اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی روحانفاده صنعت چاپ را در ولایت گروس نیز متداول، و نسخه بعضی از کتب معتبره را - از قبیل جهاتکشی جوینی و تاریخ ابن خلکان و کلیله و دمنه بهرامشاهی و تاریخ بیهقی - منتشر نماید، لهذا از جنابعالی استدعا دارد که التفات فرموده قدغن بفرمایند نه (۹) عدل اسباب چاپ را در میان اسبابهای دولتی جستجو کرده، به مقرب‌الحضرة میرزا علی نقی بسپارند که آنها را به گروس بفرستد...»<sup>۲</sup>

و این یادداشت از نامه مورخ جمعه ۱۶ محرم ۱۲۸۰ هـ / ۲ ژویه ۱۸۶۳ م. استخراج شده است. گروس و چاپخانه؟ آن هم صد و پنجاه سال پیش؟ کاش مرحوم علی اصغر امیرانی قوم و خویش امیرنظام - مدیر چاپخانه خواندنیها - زنده بود تا از او بپرسیم آیا این وسایل واقعاً به گروس و بیجار رسیده بوده است یا خیر؟ اصولاً امروز که دو سه سال بیشتر تا پایان قرن بیستم نداریم، آیا گروس چند تا چاپخانه دارد؟

اشکال کار درین است که این رجل بزرگ سیاسی و فرهنگی ایران تصور می‌کرد که همه

۱- مجله یادگار، ج ۳، شماره ۶ و ۷، ص ۱۰.

۲- امیرنظام در سفارت - سهیلی خوانساری، ص ۹۳.

نجات ایران، در گرو پیشرفت گروس است و پیشرفت گروس هم منحصر به وجود یک چاپخانه آن هم چاپخانه‌ای که او، با شش اسب عربی خود را به پاریس رسانده تا وسایل آن را در ۹ صندوق از پاریس به تهران بفرستد - تا از تهران به گروس فرستاده شود و در آن جا جهانگشای جوینی و کلیله و دمنه بهرامشاهی چاپ کنند.<sup>۱</sup> و برای این منظور فرزند خود یحیی خان و برادرزادگان خود را جزء محصلین به پاریس آورد تا تحصیل کنند در امور نظامی و هم در مسائل چاپ و مطبوعات: کل تجددگرایی این مرد - در همین حرفها خلاصه می‌شود. توجه به چاپ و چاپخانه و محصول آن که مطبوعات باشد البته کار خوبی است اما واقعیت جای دیگر تجلی می‌کند و آن در وقتی است که یک روزنامه واقعاً از زیر ماشین چاپ بیرون آمده باشد. اینجاست که بطون و ضمیر ناشناخته امیرنظام خود را نشان می‌دهد.

آن وقت که امیرنظام در تبریز بود، یک وقت، مدیر روزنامه احتیاج در روزنامه خود نوشته بود: «ایران به صنایع جدید اروپا احتیاج دارد.» حرف، حرف معقولی است، فرستادن محصل به اروپا برای همین منظور بود - و اصلاً شخص امیرنظام را هم به سرپرستی بچه‌ها تعیین کرده بودند که مراقب باشد تا آنها تحصیلات خود را در رشته‌های موردنظر به اتمام برسانند.

اما در تبریز، امیرنظام خودی نشان داده، زیرا صفراوف مدیر روزنامه را که نوشته بود «ایران به صنایع جدید اروپا احتیاج دارد» احضار کرد و او را چوب زد. آری چوب زد. روزنامه احتیاج در ۱۳۱۶ هـ / ۱۸۹۸ م. در تبریز منتشر می‌شد، و تنها هفت شماره انتشار یافت، و به امر امیرنظام توقیف شد.<sup>۲</sup>

تنها چوب زدن یک مدیر روزنامه در تبریز درین سال نبود، بلکه نصرالله سرتیپ طالش را - که البته ظلمهایی هم به مردم کرده بود - قرار شد که او را «دم توپ» بگذارند. ولی به واسطه پنج هزار تومان پولی که به محمدعلی میرزا ولیعهد و امیرنظام گروسی داده بود - طوری او را دم

۱- از نوع آن تصور که مخلص فکر می‌کنم: کرمان دل عالم است و ما اهل دلیم...

۲- رجال بامداد، ج ۱ ص ۳۶۷. حق داشت که توقیف کند، حکایت عمران نامی است که او را چوب می‌زدند. یکی پرسید چه گناهی کرده است؟ گفتند سنی است. پرسید اسمش چیست؟ گفتند عمران. گفت بزنید، فلان فلان شده نه تنها اسم عمر دارد که الف و نون عثمان را هم اضافه دارد. این مدیر روزنامه هم نه تنها اسمش صفر است - بلکه «اوف» روسی هم به دنبالش دارد. این صفراوف در اول کار راهبرتی محمدعلی میرزا و در آخر کار، چون سخنانی نوشت که به محمدعلی میرزا ناخوش افتاد - با دستور او چوب به پایش زدند و از روزنامه‌اش جلوگیری کردند. (کسروی. تاریخ آذربایجان). صفراوف با این که راهبرتی باشی بود و راهبرتهایی که می‌رسید از زیر دست او می‌گذشت مع ذلک شخصاً مردی آزادیخواه [بود] و پیوسته به آزادی‌خواهان کمک می‌کرد. امیرنظام درین وقت پیشکار آذربایجان و سرپرست ولیعهد در تبریز بوده است.



توب می‌بندند - که گلوله توب، آزاری به وی نمی‌رساند،<sup>۱</sup> (۱۳۱۶ / ۱۸۹۸ م.) گفتند متوسل به حضرت عباس شد، ولی در خارج معروف شد که معجزه را پنج هزار تومان کرده بود که به امیرنظام و ولیعهد محمدعلی میرزا رسید.<sup>۲</sup> به نظر مخلص این که دستگیر داده بودند طوری دم توب بگذارند که نمیرد. تنها نتیجه هفت هشت ساله توقف امیرنظام به اروپا و تأثیر تمدن غرب بوده. نظر شما چیست؟

بی خود نیست که من در یکی از کتابهایم نوشته‌ام. رجال تاریخی ما محوماً کمپیوترگیج کن هستند. و این عبارت را در پایان سرگذشت یکی دیگر از هم‌ولایتی‌های امیرنظام، یعنی در احوال گنجعلیخان نوشته‌ام که حاکم عصر شاه‌عباس بود در کرمان<sup>۳</sup> و اصلاً از طوایف زیک بود که به قول اهل تاریخ از طوایف کردستان است.

اما مأموریت دوم امیرنظام، این بود که آن جمع محصلین ایرانی را که با هزار زحمت از فارغ‌التحصیلان دارالفنون انتخاب شده بودند - در اروپا - خصوصاً شهرهای فرانسه - که تعداد معتابیهی از آنها درین کشور بودند - سرپرستی کند. او در این کار تا حدوی موفق بود، ولی عیب کار از تهران بود، و امیرنظام نمی‌دانست که پایتخت ناصرالدین‌شاه، خیلی زود ازین تصمیم خود پشیمان خواهد شد.

دولت در مورد محصلین اعزامی، خیلی زود عکس‌العمل نشان داد. مصلحت‌الدوله می‌نویسد: «امتحان آخری من در مدرسه مذکور [سائترال] در سال ۱۸۶۷ م / ۲۸۴ هجری بود - همان سالی که اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه نسبت به شاگردان و محصلین فرنگ بی‌لطف گشته، امر فرموده بودند که عموماً مراجعت نمایند: و غدقن اکید گشت که دیگر کسی به فرنگ‌شمارگرد نفرستد - چرا که یکی دو نفر از شاگردانی که مراجعت نموده بودند مفاد من تشبه بقومی فهو منهم را در پایتخت اجرا داشته، و آن اعلیحضرت این را متافی عقاید مسلمانی دانسته عموماً را احضار فرمودند...»  
ممتحن‌الدوله اضافه می‌کند که یکی از امپراطوران همسایه به ایشان [یعنی ناصرالدین‌شاه] گفته بود، هر قدر رعایای شما داخل تربیت وضع جدید شوند - همانقدر از نفوذ شما در داخله خودتان کاسته خواهد گردید.<sup>۴</sup>

من نمی‌دانم این حرف ممتحن‌الدوله تا چه حد صحیح باشد. این امپراطور همسایه کیست؟ روس است؟ عثمانی است؟ انگلیس - همسایه به ظاهر دور و به باطن نزدیک است؟ به هر حال هر که هست، پوست خربزه زیر پای شاه نهاده است. لابد ناصرالدین‌شاه هم گلستان را خوانده

ناله می

صد می

ضیاع می

بانی آن

۱- رجال ایران بامداد، ج ۵، ص ۳۸۳.

۲- خاطرات و خطرات هدایت، ص ۱۰۸.

۳- گنجعلیخان، چاپ دوم، ص ۲۸۸، تذکر صفویه کرمان ص ۱۷۲، پیرسبزپوشان، ص ۲۳۵.

۴- خاطرات ممتحن‌الدوله ص ۱۰۸.

بوده ولی نمی دانسته که سعدی فرماید:

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن  
اگر راهی نماید راست چون تیر  
که بر زانو زنی دست تغبان  
از آن بر گرد و راه دست چپ گیر

خیلی زود شروع به بازگرداندن محصلین شد. بسیاری تحصیل را تمام نکرده بودند - بسیاری را به کار نگماشتند، بسیاری را کاری غیر در خورد دادند. از اسدالله خان آقاولی نقل شده که گفته بود: اگر کاغذساز نشدم شکر خدا کاغذباز (بوروکرات) شدم. میرزا غفار تبریزی دباغ‌باشی راهی قورخانه شد و به قول ممتحن‌الدوله مهمل ماند.

میرزا عباس خان ولد میرزا رضاخان مهندس‌باشی، هشت سالی پلی‌تکنیک را در پاریس خوانده بود.<sup>۱</sup> وزارت احتساب (شهرداری) یافت. او می‌خواست برای طهران نیز خیابانهایی مثل پاریس بسازد. اما توفیق نیافت و خانه‌نشین شد.<sup>۲</sup>

این مهندس لابد همان روزها نوسازی‌های خیابانهای پاریس عصر ناپلئون سوم را مشاهده می‌کرده بود و آن بازسازی ناپلئون سوم که در واقع پایه‌گذار خیابان‌بندی کم‌نظیر و منحصر به فرد پاریس در دنیاست - لابد در او تأثیری گذاشته بوده است.<sup>۳</sup>

مرحوم مجدالاسلام کرمانی نیز که در باب از فرنگ برگشتگان یادداشت‌هایی دارد و مثل خیلی‌ها با عینک بدبینی می‌نگرد، می‌نویسد: «چند نفر هم در فن باغبانی و گل‌کاری به درجه معلمی رسیدند؛ ولی از بوستان ایران گلی نچیدند».<sup>۴</sup>

اطیف‌تراز همه، بیان شازه عزالدوله پسر محمدشاه و عموی ناصرالدین‌شاه است که می‌نویسد: «شاگردانی، چهل نفر، شاه شهید که [به فرنگ فرستاد] صنایع بیاموزند - امیرنظام گروسی هر یکی را به کاری تعیین کرد. لیکن شاگردان بیشتر نالایق، و از پست مردمی بودند. درست یاد نگرفتند. و پس از برگشتن، شاگرد منجم را کونسول، شاگرد نقاش را موزیکانچی نمودند، صحاف را تاجر کردند، توپچی را معلم زبان کردند - هم‌چنین هر یک را به کاری که نمی‌دانستند و نخوانده بودند

۱- و این پلی‌تکنیک یکی از مدارس درجه اول دنیاست که تصدیق آن را روی سنگ بگذاری آب می‌شود.

۲- تاریخ مؤسسات تمدنی، محبوبی اردکانی ص ۳۲۳.

۳- مهندسی که خیابان‌بندی پاریس را صد سال پیش تنظیم کرده بود مهندس اوزن هوسمان «Hausman» نام دارد و امروز یکی از طولانی‌ترین و پررهناترین خیابانهای پاریس به افتخار آن مرد و در قدردانی از خدمات او نام‌گذاری شده است. (مقاله آقای حسین شهیدزاده، روزنامه اطلاعات ۶ دی ماه ۱۳۷۶ ش / ۲۷ دسامبر

۴- مجله آموزش و پرورش سال ۲۴، شماره ۱ و مقالات اقبال یغمائی.

(۱۹۹۷م.)

گذاشتند. هیچ فایده نبردند...<sup>۱</sup>

البته این رفت و آمدها برای دولت ایران چندان ارزان هم تمام نمی‌شود چنان‌که فی‌المثل برای بازگشت چهار نفر از آنها با معلم نقاشی موسیو کونستان ۱۸ هزار و پانصد فرانک وجه نقد سفیر ایران درخواست کرده<sup>۲</sup> و برای بازگشت سه نفر دیگر - اسدالله‌خان کاغذساز و محمدآقا و میرزا اسدالله ماهوت‌باف، نزدیک چهار صد تومان ضرور دانسته شده<sup>۳</sup>.

ولی مخلص مطمئن است که مخارج فرستادن و بازگرداندن این شش هفت محصل، از مخارج مراقبت و نگهداری و حمل و نقل آن شش اسب عربی امیرنظام - که یکی از آنها سفید هم بود - قطعاً اگر بیشتر نبوده کمتر هم نبوده است، با این تفاوت که محصلین زین و یراق مرصع هم نمی‌خواستند و احتیاج به نعلبندی هم نداشتند.

این را هم عرض کنم که همانطور که جای دیگر نوشته‌ام «علم‌گران تمام می‌شود». درست است که هزینه هر دانشجوی مقطع دکتری کشور یک بیستم هزینه اعزام دانشجو درین مقطع به خارج است<sup>۴</sup> ولی باید قبول کنیم که این اعزام به خارج، به دلیل یک احتیاج صورت می‌گیرد - برای این که چیزی که آن دانشجوی در خارج می‌آموزد - در داخل وسیله آموزش آن نیست. نادانستن ننگ نیست، نادانی و اصرار بر نادانی گناه است و ننگ.

تحصیل در همه جا گران است. چون تحقیقات جدید خرج دارد. هر لیتر آب که به ایستگاه فضائی در آسمان فرستاده می‌شود چهار هزار دلار خرج برمی‌دارد... آب خوردن در فضا که هیچ، در همین کشورهای ساحل خلیج فارس ۴۵ تصفیه‌خانه بزرگ آب درست کرده‌اند که سالانه ۱/۴ میلیارد مکعب آب شیرین می‌کند - و این کار چندسال پیش صد میلیارد دلار خرج برداشته است. به هر نرخ که بفروشند کالای وفا خوب است

پس از عمری گذر افتاد بر ما کاروانی را پس بدانیم در دنیای امروز، ساده‌ترین کار، یعنی آب خوردن هم گران تمام می‌شود.<sup>۵</sup>

توقع نباید داشت که دنیا یک شبه هر چه را می‌داند مفت به ما منتقل کند - من البته منکر موانع نقل و انتقال علم و تکنولوژی نیستم. صد و پنجاه سال پیش اولین چاپ سنگی ما هفتصد نسخه روزنامه رسمی چاپ می‌کرد - که قسمت عمده آن فروش نمی‌رفت، ولی به خاطر داریم که

۱- مقدمه سفرنامه عزالدوله، مسعود سالور، ص ۲۴.

۲- در ۱۶ محرم ۱۲۸۰ / ۴ ژوئیه ۱۸۶۳ م.

۳- امیرنظام در مأموریت سفارت، احمد سهیلی خوانساری ص ۱۳۰.

۵- بازیگران کاخ سبز، ص ۴۸۲.

۴- نظر یک مقام رسمی: کیهان هوایی شماره ۱۰۸۱.

روزی که مهوش خواننده مرد - ماشین‌های روزنامه اطلاعات آنقدر چرخید و آن قدر تیراژ بیرون داد که به قول آقای احمد شهیدی - سردبیر وقت اطلاعات - آن روز ماشین‌ها داغ کرد و از کار افتاد. امروز هم که ماشین‌های لیزری دنیا را فرا گرفته است.

در علم باید اول اهلیت قبول آن را یافت و بعد به دنبال آن رفت.

توقع نداریم که هر کس هر چه می‌داند مفت و منجانی به دیگری بیاموزد، دو هزار سال پیش مردم چین از تکنیک پیش‌پا افتاده استحصال ابریشم، دنیا را بی‌خبر می‌گذاشتند - و تنها یک اتفاق عاطفی و احساسی بود که پیش آمد و ابریشم را از آن طرف دیوار چین به این طرف پرتاب کرد.<sup>۱</sup>

امروز هم صدور بسیاری از کمپیوترهای بزرگ برای کشورهایی که ندارند - قاچاق محسوب می‌شود. مخلص که این عریض را به زبان می‌آورد، همین روزها برای بیماری از بستگان خود، یک آمپول گرفته کرده که ۲۱۸ هزار تومان قیمت دارد - و ضمن ابراز خوشحالی از این که بالاخره آمپول را یافته از هلال احمر تشکر کرده و توضیح داده که حکایت همان بیمار خوارزمی است که پانصد درهم قیمت مقداری رب السوس و شیرین بیان را پرداخت - و چون جماعت اعتراض کردند - آن طیب گفته بود: این مبلغ، قیمت ماده این دارو نیست بلکه قیمت نادانی شما است - و باید برای این نادانی بهای گزاف بپردازید.<sup>۲</sup>

۱۴۷

ولی به هر حال همین طی فاصله صد و پنجاه ساله تغییرات فرهنگی و اجتماعی را باید بیشتر مدیون تحصیل دانشجویان ایرانی در غرب دانست - که بسیاری از رموز کار را بی‌دریغ در اختیار ما نهاده‌اند. هنوز هم بسیاری از مدارس فرانسه شهریه نمی‌گیرند، و تحصیل در بسیاری از سطوح برای داخلی و خارجی یکسان است - و در کانادا من خبر دارم که برای دانشجویان محقق، بورسهای کافی می‌دهند.

مردم دنیا به صورت طلبه درآمده‌اند - هم این که نخستین پیوند قلب را دکتر برنارد در افریقای جنوبی انجام داد و نخستین آدم - گاکارین را چوپانان قزاقستان به آسمان فرستادند، و این که یکی از مهمترین مراکز تحقیقات سرطان در کشور تونس نتیجه زحمت پاسیاه‌های Pied Noir شمالی افریقای است - و من آن جا را دیده‌ام - از ما براثت ذمه و اسقاط تکلیف نمی‌کند.

هر چه هست از قامت ناسازی‌اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست خود مخلص، سی سال پیش که برای فرصت مطالعاتی مقیم پاریس بود وقتی برای تمدید کارت

۱- ازدهای هفت‌سر، ص ۲۰۴.

۲- بازیگران کاخ سبز، ص ۴۸۲ نقل از مقدمه زریاب بر صیدله ابوریحان بیرونی.

اقامت سه ماهه Carte de Sejour به مرکز پلیس پاریس Cité مراجعه کرد - برخلاف تصور قبلی ۴۵ فرانک عوارض تمدید کارت را نپرداخت و وقتی علت را پرسیدم، مأمور مربوطه گفت: - آنها که تحقیق می‌کنند - طبق قانون فرانسه - از پرداخت عوارض معاف هستند، و من آن روزها ناهار هفت و نیم فرانکی را در سالن غذایی سانترال Central سینه‌یونیورسیتیر خورده‌ام - و به همین دلیل درین جا بهانه به دست می‌آورم و از بانی خیر و صاحب خیر اظهار سپاسگزاری می‌کنم.<sup>۱</sup> بسیاری از کارخانه‌های مدرن و بیمارستانهای مجهز دستگاههای فنی و آزمایشگاهها و داروسازی‌ها و ماشینهای سبک و صنایع سنگین ما، مرهون تحصیلاتی است که جوانان ما در غرب - مخصوصاً فرانسه کرده‌اند - حتی با قانون منع ناصرالدین‌شاهی نیز بسیاری از رجال وقت از فرستادن فرزندان غافل نماندند.

مرحوم صدراالاشراف می‌نویسد: «ناصرالدین‌شاه مایل نبود که جز مأمورین دولت - که به سفارتهای ممالک خارج می‌روند یا تجاری که به تجارت به خارج می‌روند - اهالی مملکت به خارجه یعنی اروپا مسافرت کنند، و نمی‌خواست چشم و گوش اهالی به واسطه دیدن اوضاع ممالک اروپائی و آشنایی با رجال آن ممالک باز شود - چنان که بعدها مطلع شدم که وقتی میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه می‌خواست پسرهای خود میرزا حسن‌خان - که بعدها مشیرالدوله [پیرنیا] لقب گرفت - و میرزا حسن‌خان - که بعداً به مؤتمن‌الملک ملقب شد، و میرزا علی‌اصغر پسر دیگرش را برای تحصیل به فرنگ بفرستد - ناصرالدین‌شاه اجازه نمی‌داد، تا به اصرار اتابک صدراعظم و دادن هزار عدد پنج هزاری طلا، اجازه مسافرت آنان را گرفت...»<sup>۲</sup>

باری چنان که عرض کردم، یکی از آن جمع دانشجویانی که برگشت حاجی محمدخان کرمانی بود - که لابد شنوندگان محترم توقع دارند بگویم این آدم بعد از بازگشتن در کرمان «کن فیکون» کرده باشد. می‌ماند احوال او برای شماره بعد.

۱- این ساختمان مرکزی را راکفلر سرمایه‌دار معروف امریکایی ساخته و وقف سینه کرده، هر نوبت ده هزار نفر را غذا می‌دهد. دانشجویان کل عالم - از ایرانی و آلمانی و ویتنامی و کره‌ای و تونس، غذا می‌خورند - و عصر در همان سالن «مرگ بر امریکا» می‌گفتند. (۱۳۴۹ ش / ۱۹۷۰ م). (از سیر تا پیاز ص ۶۱۴). راست گفته‌اند که «بعض دست‌ها نمک ندارند».

۲- خاطرات صدراالاشراف، انتشارات وحید، ص ۱۲۸، و نتیجه این سفر، یکی مؤتمن‌الملک بود رئیس مجلس که سمبل دموکراسی در ایران به شمار می‌رفت، و یکی مشیرالدوله که سه هزار صفحه تاریخ ایران باستان را تقدیم جامعه ایران کرد - کاری که دو هزار سال عمر غیرمفید تاریخ ایران را به سه هزار سال عمر مفید تاریخی ارتقاء داد.